

### عیسی شفا می‌کند غلام افسر رومی را

<sup>1</sup>و چون همهٔ سخنان خود را به سمع خلق به اتمام رسانید، وارد کفرناحوم شد.<sup>2</sup> و یوزباشی را غلامی که عزیز او بود، مریض و مشرف بر موت بود.<sup>3</sup> چون خبر عیسی را شنید، مشایخ یهود را نزد وی فرستاده از او خواهش کرد که آمده، غلام او را شفا بخشد.<sup>4</sup> ایشان نزد عیسی آمده، به الحاج نزد او التماس کرده، گفتند: مستحق است که این احسان را برایش بجا آوری.<sup>5</sup> زیرا قوم ما را دوست می‌دارد و خود برای ما کنیسه را ساخت.<sup>6</sup> پس عیسی با ایشان روانه شد و چون نزدیک به خانه رسید، یوزباشی چند نفر از دوستان خود را نزد او فرستاده، بدو گفت: خداوندا، زحمت مکش زیرا لایق آن نیستم که زیر سقف من درآیی.<sup>7</sup> و از این سبب خود را لایق آن ندانستم که نزد تو آیم، بلکه سخنی بگو تا بندهٔ من صحیح شود.<sup>8</sup> زیرا که من نیز شخصی هستم زیر حکم و لشکریان زیر دست خود دارم. چون به یکی گویم برو، می‌رود و به دیگری بیا، می‌آید و به غلام خود این را بکن، می‌کند.<sup>9</sup> چون عیسی این را شنید، تعجب نموده به سوی آن جماعتی که از عقب او می‌آمدند روی گردانیده، گفت: به شما می‌گویم چنین ایمانی، در اسرائیل هم نیافته‌ام.<sup>10</sup> پس فرستادگان به خانه برگشته، آن غلام بیمار را صحیح یافتند.

### زنده کردن پسر یک بیوه زن توسط عیسی

<sup>11</sup>و دو روز بعد به شهری مسمی به نائین می‌رفت و بسیاری از شاگردان او و گروهی عظیم، همراهش می‌رفتند.<sup>12</sup> چون نزدیک به دروازه شهر رسید، ناگاه میّتی را که پسر یگانه بیوه زنی بود می‌بردند و انبوهی کثیر از اهل شهر، با وی می‌آمدند.<sup>13</sup> چون خداوند او را دید، دلش بر او بسوخت و به وی گفت: گریان مباش.<sup>14</sup> و نزدیک آمده، تابوت را لمس نمود و حاملان آن بایستادند. پس گفت: ای جوان، تو را می‌گویم برخیز!<sup>15</sup> در ساعت آن مرده راست بنشست و سخن گفتن آغاز کرد و او را به مادرش سپرد.<sup>16</sup> پس خوف همه را فراگرفت و خدا را تمجیدکنان می‌گفتند که: نیای بزرگ در میان ما مبعوث شده و خدا از قوم خود تفقد نموده است.<sup>17</sup> پس این خبر دربارهٔ او در تمام یهودیه و جمیع آن مرز و بوم منتشر شد.

### سؤال یحیی

<sup>1</sup>Now when he had ended all his sayings in the audience of the people, he entered into Capernaum.<sup>2</sup> And a certain centurion's servant, who was dear unto him, was sick, and ready to die.<sup>3</sup> And when he heard of Jesus, he sent unto him the elders of the Jews, beseeching him that he would come and heal his servant.<sup>4</sup> And when they came to Jesus, they besought him instantly, saying, That he was worthy for whom he should do this:<sup>5</sup> For he loveth our nation, and he hath built us a synagogue.<sup>6</sup> Then Jesus went with them. And when he was now not far from the house, the centurion sent friends to him, saying unto him, Lord, trouble not thyself: for I am not worthy that thou shouldest enter under my roof:<sup>7</sup> Wherefore neither thought I myself worthy to come unto thee: but say in a word, and my servant shall be healed.<sup>8</sup> For I also am a man set under authority, having under me soldiers, and I say unto one, Go, and he goeth; and to another, Come, and he cometh; and to my servant, Do this, and he doeth it.<sup>9</sup> When Jesus heard these things, he marvelled at him, and turned him about, and said unto the people that followed him, I say unto you, I have not found so great faith, no, not in Israel.<sup>10</sup> And they that were sent, returning to the house, found the servant whole that had been sick.<sup>11</sup> And it came to pass the day after, that he went into a city called Nain; and many of his disciples went with him, and much people.<sup>12</sup> Now when he came nigh to the gate of the city, behold, there was a dead man carried out, the only son of his mother, and she was a widow: and much people of the city was with

<sup>18</sup> و شاگردان یحیی او را از جمیع این وقایع مطلع ساختند.<sup>19</sup> پس یحیی دو نفر از شاگردان خود را طلبیده، نزد عیسی فرستاده، عرض نمود که: آیا تو آن آینده هستی یا منتظر دیگری باشیم؟<sup>20</sup> آن دو نفر نزد وی آمده، گفتند: یحیی تعمیددهنده ما را نزد تو فرستاده، می‌گوید: آیا تو آن آینده هستی یا منتظر دیگری باشیم؟<sup>21</sup> در همان ساعت، بسیاری را از مرضها و بلایا و ارواح پلید شفا داد و کوران بسیاری را بینایی بخشید.<sup>22</sup> عیسی در جواب ایشان گفت: بروید و یحیی را از آنچه دیده و شنیده‌اید خبر دهید که کوران، بینا و لنگان خرامان و ابرصان طاهر و کُرّان، شنوا و مردگان، زنده می‌گردند و به فقرا بشارت داده می‌شود.<sup>23</sup> و خوشابحال کسی که در من لغزش نخورد.<sup>24</sup> و چون فرستادگان یحیی رفته بودند، درباره یحیی بدان جماعت آغاز سخن نهاد که برای دیدن چه چیز به صحرا بیرون رفته بودید، آیا نیبی را که از باد در جنبش است؟<sup>25</sup> بلکه بجهت دیدن چه بیرون رفتید، آیا کسی را که به لباس نرم ملبّس باشد؟ اینک، آنانی که لباس فاخر می‌پوشند و عیّاشی می‌کنند، در قصرهای سلاطین هستند.<sup>26</sup> پس برای دیدن چه رفته بودید، آیا نیبای را؟ بلی به شما می‌گویم کسی را که از نبی هم بزرگتر است.<sup>27</sup> زیرا این است آنکه درباره وی مکتوب است: اینک، من رسول خود را پیش روی تو می‌فرستم تا راه تو را پیش تو مهیا سازد.<sup>28</sup> زیرا که شما را می‌گویم: از اولاد زنان نیبای بزرگتر از یحیی تعمیددهنده نیست، لیکن آنکه در ملکوت خدا کوچکتر است از وی بزرگتر است.<sup>29</sup> و تمام قوم و باجگیران چون شنیدند، خدا را تمجید کردند زیرا که تعمید از یحیی یافته بودند.<sup>30</sup> لیکن فریسیان و فقها اراده خدا را از خود ردّ نمودند زیرا که از وی تعمید نیافته بودند.<sup>31</sup> آنگاه خداوند گفت: مردمان این طبقه را به چه تشبیه کنم و مانند چه می‌باشند؟<sup>32</sup> اطفالی رامی‌مانند که در بازارها نشسته، یکدیگر را صدا زده می‌گویند، برای شما نواختیم رقص نکردید و نوحه گری کردیم گریه نمودید.<sup>33</sup> زیرا که یحیی تعمیددهنده آمد که نه نان می‌خورد و نه شراب می‌آشامید، می‌گویید دیو دارد.<sup>34</sup> پسر انسان آمد که می‌خورد و می‌آشامد، می‌گویید، اینک، مردی است پُرخور و باده پرست و

her.<sup>13</sup> And when the Lord saw her, he had compassion on her, and said unto her, Weep not.<sup>14</sup> And he came and touched the bier: and they that bare him stood still. And he said, Young man, I say unto thee, Arise.<sup>15</sup> And he that was dead sat up, and began to speak. And he delivered him to his mother.<sup>16</sup> And there came a fear on all: and they glorified God, saying, That a great prophet is risen up among us; and, That God hath visited his people.<sup>17</sup> And this rumour of him went forth throughout all Judaea, and throughout all the region round about.<sup>18</sup> And the disciples of John shewed him of all these things.<sup>19</sup> And John calling unto him two of his disciples sent them to Jesus, saying, Art thou he that should come? or look we for another?<sup>20</sup> When the men were come unto him, they said, John Baptist hath sent us unto thee, saying, Art thou he that should come? or look we for another?<sup>21</sup> And in that same hour he cured many of their infirmities and plagues, and of evil spirits; and unto many that were blind he gave sight.<sup>22</sup> Then Jesus answering said unto them, Go your way, and tell John what things ye have seen and heard; how that the blind see, the lame walk, the lepers are cleansed, the deaf hear, the dead are raised, to the poor the gospel is preached.<sup>23</sup> And blessed is he, whosoever shall not be offended in me.<sup>24</sup> And when the messengers of John were departed, he began to speak unto the people concerning John, What went ye out into the wilderness for to see? A reed shaken with the wind?<sup>25</sup> But what went ye out for to see? A man clothed in soft raiment? Behold, they

دوست باجگیران و گناهکاران.<sup>35</sup> اما حکمت از جميع فرزندان خود مَصَدَّق می‌شود.

### در خانه شمعون فریسی

<sup>36</sup> و یکی از فریسیان از او وعده خواست که با او غذا خورد. پس به خانه فریسی درآمده بنشست.<sup>37</sup> که ناگاه زنی که در آن شهر گناهکار بود، چون شنید که در خانه فریسی به غذا نشسته است، شیشه‌ای از عطر آورده،<sup>38</sup> در پشت سر او نزد پایهای گریان بایستاد و شروع کرد به شستن پایهای او به اشک خود و خشکانیدن آنها به موی سر خود و پایهای وی را بوسیده آنها را به عطر تدهین کرد.<sup>39</sup> چون فریسیای که از او وعده خواسته بود این را بدید، با خود می‌گفت که: این شخص اگر نبی بودی هرآینه دانستی که این کدام و چگونه زن است که او را لمس می‌کند، زیرا گناهکاری است.<sup>40</sup> عیسی جواب داده به وی گفت: ای شمعون چیزی دارم که به تو گویم. گفت: ای استاد، بگو.<sup>41</sup> گفت: طلبکاری را دو بدهکار بود که از یکی پانصد و از دیگری پنجاه دینار طلب داشتی.<sup>42</sup> چون چیزی نداشتند که ادا کنند، هر دو را بخشید. بگو: کدام یک از آن دو او را زیاده‌تر محبت خواهد نمود؟<sup>43</sup> شمعون در جواب گفت: گمان می‌کنم آنکه او را زیاده‌تر بخشید. به وی گفت: نیکو گفتی.<sup>44</sup> پس به سوی آن زن اشاره نموده به شمعون گفت: این زن را نمی‌بینی؟ به خانه تو آمدم آب بجهت پایهای من نیاوردی، ولی این زن پایهای مرا به اشکها شست و به مویهای سر خود آنها را خشک کرد.<sup>45</sup> مرا نبوسیدی، لیکن این زن از وقتی که داخل شدم از بوسیدن پایهای من باز نایستاد.<sup>46</sup> سر مرا به روغن مسح نکردی، لیکن او پایهای مرا به عطر تدهین کرد.<sup>47</sup> از این جهت به تو می‌گویم، گناهان او که بسیار است آمرزیده شد، زیرا که محبت بسیار نموده است. لیکن آنکه آمرزش کمتر یافت، محبت کمتر می‌نماید.<sup>48</sup> پس به آن زن گفت: گناهان تو آمرزیده شد.<sup>49</sup> و اهل مجلس در خاطر خود تفکر آغاز کردند که: این کیست که گناهان را هم می‌آمرزد.<sup>50</sup> پس به آن زن گفت: ایمانت تو را نجات داده است. به سلامتی روانه شو.

which are gorgeously appalled, and live delicately, are in kings courts.<sup>26</sup> But what went ye out for to see? A prophet? Yea, I say unto you, and much more than a prophet.<sup>27</sup> This is he, of whom it is written, Behold, I send my messenger before thy face, which shall prepare thy way before thee.<sup>28</sup> For I say unto you, Among those that are born of women there is not a greater prophet than John the Baptist: but he that is least in the kingdom of God is greater than he.<sup>29</sup> And all the people that heard him, and the publicans, justified God, being baptized with the baptism of John.<sup>30</sup> But the Pharisees and lawyers rejected the counsel of God against themselves, being not baptized of him.<sup>31</sup> And the Lord said, Whereunto then shall I liken the men of this generation? and to what are they like?<sup>32</sup> They are like unto children sitting in the marketplace, and calling one to another, and saying, We have piped unto you, and ye have not danced; we have mourned to you, and ye have not wept.<sup>33</sup> For John the Baptist came neither eating bread nor drinking wine; and ye say, He hath a devil.<sup>34</sup> The Son of man is come eating and drinking; and ye say, Behold a gluttonous man, and a winebibber, a friend of publicans and sinners!<sup>35</sup> But wisdom is justified of all her children.<sup>36</sup> And one of the Pharisees desired him that he would eat with him. And he went into the Pharisee's house, and sat down to meat.<sup>37</sup> And, behold, a woman in the city, which was a sinner, when she knew that Jesus sat at meat in the Pharisee's house, brought an alabaster box of ointment,<sup>38</sup> And stood at his feet behind

him weeping, and began to wash his feet with tears, and did wipe them with the hairs of her head, and kissed his feet, and anointed them with the ointment.<sup>39</sup> Now when the Pharisee which had bidden him saw it, he spake within himself, saying, This man, if he were a prophet, would have known who and what manner of woman this is that toucheth him: for she is a sinner.<sup>40</sup> And Jesus answering said unto him, Simon, I have somewhat to say unto thee. And he saith, Master, say on.<sup>41</sup> There was a certain creditor which had two debtors: the one owed five hundred pence, and the other fifty.<sup>42</sup> And when they had nothing to pay, he frankly forgave them both. Tell me therefore, which of them will love him most?<sup>43</sup> Simon answered and said, I suppose that he, to whom he forgave most. And he said unto him, Thou hast rightly judged.<sup>44</sup> And he turned to the woman, and said unto Simon, Seest thou this woman? I entered into thine house, thou gavest me no water for my feet: but she hath washed my feet with tears, and wiped them with the hairs of her head.<sup>45</sup> Thou gavest me no kiss: but this woman since the time I came in hath not ceased to kiss my feet.<sup>46</sup> My head with oil thou didst not anoint: but this woman hath anointed my feet with ointment.<sup>47</sup> Wherefore I say unto thee, Her sins, which are many, are forgiven; for she loved much: but to whom little is forgiven, the same loveth little.<sup>48</sup> And he said unto her, Thy sins are forgiven.<sup>49</sup> And they that sat at meat with him began to say within themselves, Who is this that forgiveth sins also?<sup>50</sup> And he said to the woman, Thy faith

hath saved thee; go in peace.